

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

س. رها
۰۹ دسمبر ۲۰۱۳

جستارهایی در نقد خز عبلات «مطهری» تحت عنوان «علل گرایش به مادی گری» بخش پنجم

«جبر و اختیار»

[هرچند اساسی تر قسمی بود که در نخست باید اصل «علیت» را روشن می ساختم و به طور مشخص روی آن موضوع مکث می کردم، زیرا موضوعی که فعلاً برای بحث انتخاب شده است، ضرورتاً و اساساً باید از درون اصل «علیت» بیرون آید و بعد از این که اصل علیت برای ما مفهوم شد، در فهم مسأله «جبر و اختیار» با مشکلی مواجه نمی شدیم، ولی از آن جایی که جناب مطهری با ملاق های شتر مرغی خود یک باره چنگ و دندان به پاچه «جبر و اختیار» زده است و علامه مآبانه خواسته این موضوع را تشریح کند!! ما نیز ناچاریم همان قسمی که در اول گفتیم؛ این شوخ بزله گو را تا قله کوه و قعر چاه تعقیب کنم، تا سرنخی از هذیان گوئی این مبتذل مسخره به دست آید.]

«جبر و اختیار» همواره یکی از اساسی ترین و مرکزی ترین موضوعی است که تاریخ فلسفه تا کنون در خود دیده است. هرکس و یا ناکسی که برخاسته از هر اردوگاهی باشد، اگر بخواهد دست به آموختن فلسفه یا تشریح فلسفه بزند، دیر یا زود خود را در مقابل موضوع «جبر و اختیار» می بیند و باید حساب خود را با آن روشن سازد.

تاریخ طبیعت، واقعیت های گذشته و هر بودن و شدن طبیعت و موجودات طبیعت، ثابت ساخته اند که؛ جهان و کون فساد جهان، همه با یک جبر طبیعی همراه است و یک قانون و نظمی باید در کار باشد. همین تاریخ واقعیت های گذشته، این واقعیت را در برابر چشمان ما به نمایش می گذارد که؛ از طریق آن باید فهمید آینده طبیعت نیز در گرو همین جبر است. زیرا تاریخ و طبیعت جریان سیالی است که هیچ انقطاع و انفصالی در آن جای خوش کرده نتوانسته و نمی تواند سیر طبیعی دیالکتیک طبیعت را با ایستائی روبه رو کند.

در این جا زمانی که از «جبر» سخن به میان می آید، منظور جبر علمی و ماتریالیستی است، نه به معنای «قضاء و قدر الهی» و آسمانی یامینوی. اما از آن جایی که بدون تشریح جبر ایدئالیستی ما نمی توانیم یک باره این موضوع اصلی و اساسی فلسفه را، و ارتباط آن را با هجویات «قضاء و قدر» درک کنیم، لازم می افتد تا با ایجاز هرچند مقدور، در باره «جبر ماتریالیستی و علمی» و «قضاء و قدر» آسمانی سخن بگوییم.

جبر در ماتریالیزم به این معنا است که؛ نظام جهان- طبیعت، جامعه و خود آگاهی یا شعور و ارتباط این ها با طبیعت- دارای یک ضرورت است و یک نظام کاملاً ضروری است. این ضرورت، که همواره با تغییرات و تطوراتی همراه است و خود، تغییر است، بنابر اصل «علیت» و «تضاد» و قوانین علمی ماتریالیستی شکل می گیرد و تشریح می شود.

ضرورت این جبر، به اساس پدیده های متضادی که در درون نظام جهان وجود دارد و همواره در یک رابطه دیالکتیکی باهم به سر می برد، به وجود آمده و نظمی را اساس می گذارد.

زندگی بشر و نظام کلی جهان، هر قدر پیشرفته باشد و پله هائی از ترقی و تکامل را طی کرده باشد، باز هم باید یک قانون یا یک ناموس کلی داشته باشد، تا به پیروی از آن، به این پیشرفت ها نائل گردد، و چه این که خود همین ترقی و پیشرفت، دلیل محکمی است جهت این که ما بتوانیم به «جبر طبیعت» باور مند شویم و قانونی را از درون این همه دیگرگونی ها دریافت کنیم. انسان فقط در صورتی حالت نورمال و ایده آل خود را باز می یابد که دارای صحت مندی کامل بوده باشد و سیستم بندی داخلی بدنش به طور منظم و قانون مند در فعالیت باشد، و فقط انسانی دارای صحت مندی است که از صحت درونی کامل برخوردار باشد، هر چند که در اینجا وضعیت آب و هوا، که یک عامل بیرونی به شمار می رود، بی اثر بوده نمی تواند، اما عامل بیرونی و خارجی در ماهیت و چگونگی درون انسان ها اثری، یا حداقل اثر تعیین کننده ای، ندارد. در مورد نظام طبیعت نیز همین قانون و نظم درونی و داخلی است که این نظام را نظام مند و قانون مند ساخته است. طی یک آب و هوای مشخصی است که دانه گندم قادر به روئیدن می شود و گندم دیگری را در درون خود پرورش می دهد، اما هیچ آب و هوایی قادر نیست تا از درون دانه ارزن، گندم را بزایاند.

مشکلات عدیده ای فراروی مسأله جبر از آن جا نشأت می گیرد که بسیاری از به اصطلاح فیلسوف های ایدالیست، فرق بین «جبر طبیعی» و «قضاء و قدر» یا «مشیت» الهی ایدالیزم را در ک کرده نتوانسته و این دو موضوع کاملاً متفاوت و متمایز، حتا مخالف هم را خلط کرده و برای کسانی که می خواهند این موضوع فلسفی را جدیداً درک کنند، مشکل ایجاد می شود.

از نگاه ماتریالیستی و طبیعی، جبر به آن قانونی از طبیعت گفته می شود که سیر طبیعی نظام جهان ناگزیر به همان سمت روان باشد، یعنی نظام مندی درونی طبیعت قسمی است که نمی تواند غیر از آن راه دیگری را در پیش گیرد. مشخصاً جناب مطهری باید قبول داشته باشد که؛ «در هر جا ستم است، مبارزه نیز است.» و این ظلم و ستم و تعدی، که در کشوری وجود دارد، حالتی را به وجود می آورد که؛ به جز با انقلاب، با چیزی دیگری قابل برطرف کردن نباشد، «انقلاب زمانی صورت می گیرد که به علاوه این که پرولتاریا دیگر نتواند با ظلم و ستم طبقه حاکم موافقت کند، طبقه حاکم، یعنی بورژوازی هم دیگر نتواند به شیوه سابق پرولتاریا را استثمار کند» (نقل به مفهوم، از لنین، دولت و انقلاب) و زمانی که چنین حالتی در کشور به وجود آمد، «جبر» در این جا جبراً انقلاب را به عنوان تنها گزینه ممکن در رهایی، در پیش روی پرولتاریای کشور قرار می دهد، و این است جبر طبیعی.

مثال: به علت باران های شدید و سیل آسا، و نبود سنگ و کوه به عنوان اصطکاک در مقابل جریان سیل، و نبود علف های کوهی در دره، سیلی بسیار مهیبی در دره جریان پیدا می کند، عواملی را که بر شمردیم، با تمام آنها جریان نیافتن سیل ناممکن می نماید و جبراً باید از این دره سیل جریان پیدا کند، حالا درختی که در پائین دره ایستاده است، با آمدن سیل از جا کنده شده و با سیل همراه می شود، زمانی که علل پیدایش سیل را بررسی کنیم، می بینیم که در این واقعه هیچ عمل خارق العاده ای اتفاق نیفتاده و هیچ دست نامرئی در به وجود آمدن سیل نقش ندارد، بلکه دلایل متذکره باعث به وجود آمدن سیل شده اند، یعنی در این جا با وجود این دلایل، آمدن سیل جبری است، و چه ساده، ولی دقیق است زمانی که به این مسأله دقت کنیم. اما حالا که درخت بیچاره-اگر به جای درخت مطهری را بنشانیم- در آخر دره قربانی ترکتازی های سیل گردیده است و از منبع بی خبر است، باز هم جبراً این آمدن سیل را «اراده»، «قضاء و قدر» و «مشیت» الهی دانسته و دلایلش را نیز گناه بیش از حد خود می داند که؛ خدا این همه گناه را تحمل نتوانسته و بالاخره بر این شده تا؛ در مقابل این بنده خود دست به عکس العمل بزند یا اصلاً گناهی درکار نیست، ولی خدا به بنده خود نشان بدهد که قدرت و عظمتی دارد!!، و سیل را بر سر نوشت ما حاکم سازد!! در اینجا از نظر ماتریالیستی، آمدن سیل جبر طبیعی است که

عواملی مانند: رطوبت زمین، بخار زمین، تشکیل ابر در آسمان، سردی هوا، تشکیل باران، صاف و یکنواخت بودن دره، بالاخره حکم می کنند که به جز جاری شدن سیل، راهی دیگری نیست. ولی از منظر «قضاء و قدر» الهی، این آمدن سیل صرفاً بستگی به اراده خداوند دارد، یعنی زمانی که خدا تصمیم به جاری ساختن سیل گرفت، دیگر حتماً این سیل آمدنی بود و یا هم این آمدن سیل برای درخت، اگر از اراده و مشیت الهی سرچشمه نگرفته باشد، ناگزیر باید حکم تصادف را داشته باشد، زیرا علت وقوع این حادثه برای سیل نامعلوم است. و در اینجا، میان این دو «جبر طبیعی»

و «مشیت الهی»، از زمین تا آسمان تفاوت است و هم معلوم است که کدام یک حقیقت است و کدام بی پایه و مزخرف!! مثال دیگر: زمانی که دو اتوم هایدروجن و یک اتوم اکسیجن در تحت شرایط معینی در تعامل باهم قرار داده می شوند، راهی به جز تعامل کردن باهم را ندارند، و زمانی که تعامل صورت گیرد، دلیلی ندارد که ماده ای به وجود نیاید، یعنی صاف و ساده تعامل این دو عنصر، تشکیل ماده جدید را حکم می کند. در این جا نه کدام دستی از پشت کوه قاف در تشکیل ماده جدید دخیل است و نه هم اراده و تصمیمی از ماوراء طبیعت، حتا ماوراء این دو عنصر. این مثال کوچک برای ما حقیقتی را بیان می دارد که ما آن را «جبر طبیعی و ماتریالیستی» می نامیم، یعنی اگر در این مثال اندکی دقیق شویم؛ جبر طبیعی، یعنی همان چیزی که علم حکم می کند.

گذشته از جریان های ایدئالیستی دیگر، در اسلام، «مجبره»، یا «جبریه» که طرفدار جبر الهی به طور مطلق است و برای انسان امکان انتخاب نمی گذارد و «قدریه» که طرفدار آزادی انسان و قدرت انتخاب در او می باشد، دو فرقه دیگر نیز که عبارت از «اشاعره» و «معتزله» باشد، نسبت به فرقه دیگر، بیشتر به مسأله قضاء و قدر الهی پرداخته و بنابر اعتقاداتی که نسبت به این مسأله دارند، در مقابل یکدیگر جبهه سازی کرده و یکی، دیگری را بابت این که در مقابل این مسأله موضع متفاوت دارد، کفر و ناسزا خوانده و درخور بخشایش نیز نمی دانند. اشاعره را اعتقاد به این است که تمام حوادث طبیعت، اعم از جزئیات و کلیات، که کردار و اعمال انسان نیز در جمع حوادث طبیعت قرار می گیرد، همه منشاء الهی داشته و از اراده و مشیت پاک پروردگار (؟؟!!) سرچشمه می گیرد. این فرقه در تمام بود و نبود جهان، اراده خداوند را دخیل دانسته و خلاقیت، اراده و تصمیم، فعالیت و عمل انسان ها را به پیشیزی قبول ندارد و آن چه که در طبیعت در حال «بودن» و «شدن» است، چیزی نیست جز اراده و خواست خداوند!! اما معتزله، که فرقه ای نسبتاً دنیائی تر است در برابر اشاعره، همانند پروتستانیزم، در مقابل پاپیزم یا کاتولیسیم، دست این خداوند موهوم و گاهی وحشتناک و گاهی مهربان و گاهی رحیم و گاهی جبار و گاهی قهار و گاهی ظالم و گاهی مظلوم، را کوتاه تر کرده و وظیفه خداوند را صرفاً به خلق طبیعت و موجودات محدود کرده و بعد از آن چیزی که در طبیعت اتفاق می افتد، یا به وجود می آید، آن را طبیعی و انسانی دانسته و دست بی دست خداوندش را دخیل در آن امر نمی داند.

جناب مطهری که گویا عنوان مصلح این موضوع را در بین این دو فرقه دارد، به ناحق می کوشد تا خود را بیرون از حیطه لاطانات این دو فرقه، به خصوص اشاعره که همه را مربوط به اراده خداوند می داند، ثابت سازد، در حالی که خرامان خرامان رفتنش به سوی منطق اشاعره، او را بی ثبات تر از همیشه ساخته است. مطهری بر این است که:

«لازمه مشیت مطلقه الهی این است که همه چیز به همان نحو که او اراده کرده است، خواه به صورت نفعی و خواه به

صورت تدریجی، بدون توقف به امری ماورای اراده پروردگار وجود پیدا کند.» (علل... ص ۱۱۷)

«اراده خداوند مطلق، بلامانع و غیر مشروط است» (علل... ص ۱۱۰)

و این سخنان مطهری دیگر نیازی به معاینه لابراتوار و از این قبیل چیزها ندارند که؛ نشان دهد آیا این سخن، منطق اشاعره است یا معتزله و یا برزخی میان این دو فرقه، زیرا از متن به خوبی هویدا است که همه را مربوط و منوط به اراده پروردگار دانسته و ماوراء اراده پروردگار را ناممکن می داند.

زمانی که خداوندی وجود داشته باشد و اراده اش نیز «مطلق و بلا مانع و غیر مشروط» باشد، پس دیگر چیزی نمی ماند که آن را به حساب تفاوت مطهری از فرقه اشاعره گذاشت، و دیگر در این جا جایی برای عمل و فعالیت انسان ها باقی نمی ماند، همه چیز به همان سمت مشخص روان اند که خداوند اراده کرده باشد.

اشتباه کلان دیگری مطهری در این است که؛ این فیلسوف و متفکر-ولی کودن و جاهل- هنوز مسأله «تصادف» را، که یکی از مهم ترین مقوله ها در فلسفه است، درک نکرده است. او از تصادف این درک را دارد:

«کلمه تصادف در دو مورد استعمال می شود:

یکی در مورد پیدایش حادثه ای بدون علت فاعلی....

مورد دیگر استعمال این کلمه این است که فرض شود نتیجه ای از مقدمه پیدا شود که مقدمه او نیست و از مقدمه ای نتیجه ای پیدا شود که آن نتیجه، نتیجه این مقدمه نیست، بلکه نتیجه طبیعی مقدمات دیگر است که وجود نیافته است.»

(علل... ص ۱۱۱ و ۱۱۲)

و از این جا است که مطهری راه را برای طرد «اصل علیت» باز می کند، و آن هم در حالی که خود را معتقد به اصل علیت می داند.

اول: هیچ حادثه ای بدون علت فاعلی پیدایش ندارد و قاعداً چنین چیزی از غیر ممکنات است. هر آن چیزی که حادثه گفته می شود، یا واقعه، علتی دارد و پیدایش معلول علت است، تا زمانی پیدایش این حادثه بدون علت پنداشته می شود که علت آن ناشناخته باقی مانده باشد و این ناشناخته باقی ماندن علت، دلیلی شده نمی تواند که ما اصلاً معتقد شویم که؛ زمانی که علت این حادثه را نمی بینیم، پس هیچ علتی وجود ندارد!! و مطهری وقتی به این واقعیت نمی دهد!!

دوم: هیچ نتیجه ای از یک مقدمه پیدا نمی شود که مقدمه او نباشد و یا عکس آن، این هم از غیر ممکنات است. مطهری که می خواهد برخورد خود و رفیقش را به طور غیر مترقبه در تهران به تصادف نسبت دهد، اساساً برای این که به زعم خود ثابت کند که این حادثه واقعاً تصادف است، برای بار اول دنبال علت این حادثه می گردد، تا نشان دهد که علتی در کار نیست. در این جا است که اشتباه می کند یا عمداً خود را به نفهمی می زند. طبیعی است که علت برخورد مطهری و رفیقش، بارانی بودن سال، جنگ ایران و عراق، یا به محاکمه کشانیدن گالیله و الخ... نیست، علت دیگری در کار بوده تا این پیش آمد، چنین تنظیم شود. از قبیل: یک زمان خاص برآمدن از خانه، چرا مطهری به این کوچه پا گذاشت و از کوچه دیگر نرفت، مرخصی رفیقش در همان زمان از کار، پائین شدن از طیاره و... مطهری از این خز عبات خود، دو نتیجه می گیرد، یکی این که؛ مثلاً علت برخورد او و رفیقش، به محاکمه کشانیدن گالیله نیست، پس این نتیجه، از این مقدمه نیست، بدین لحاظ برخورد او و رفیقش تصادف است، دوم، زمانی که نتیجه ای به دست آمده غلط باشد و نتیجه دیگری هم به دست نیاید، پس پیدایش یک حادثه بدون علت هم ممکن است!! و این است اشتباه مطهری، یا خلط عمدی موضوعات از طرف مطهری.

در این جا می خواهم از این فیلسوف خلاق!! بپرسم که؛ تئوری علت نخستینی را که شما از شکم خود بیرون کرده اید و مدعی هستید که علت نخستین، یعنی خدا، برای داشتن وجود خود، به علت دیگری ضرورت ندارد، یعنی بدون علت به وجود آمده است؛ پس، در این جا ما می بینیم چیزی که بدون علت فاعلی به وجود آمده باشد، آن چیز تصادف است!! و خدای شما نیز در این کتگوری جای گرفته و حیثیت یک تصادف را پیدا می کند، آیا تا سرحد یک تصادف پائین آوردن خدایت، با منطق و فلسفه خودت، ظرفیت و تحمل پذیرفتنش را داری؟؟!! خدای تصادفی مطهری، جالب است!!

«آزادی (اختیار) چیزی نیست جز جبر شناخته شده؛ جبر فقط به آن معنا و تا آن حد کور است که ناشناخته باشد» (انگلس، انتی دورینگ)

جبر کور، یعنی ناشناخته باقی ماندن قوانین جبر طبیعی و پی نبردن به نظم و ناموس نظام جهان.

مطهری با وجودی که اشاعره را به دلیل مطلق گرائی اراده و مشیت خداوند، سرزنش می کند، خود دوباره در همین بستر سرنوشت گرائی (فاتالیزم) چنان سنگین لمیده است که هرگز فکر برخاستن از آن بستر را نکرده است:

«همه اشیاء بدون استثناء مطهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت اویند {منظور از «او» «خدا» است. توضیح از س.رها است} و آیت و حکایت کمال و جمال و جلال او می باشد» (علل...ص ۶۲ تکیه از س.رها است)

«خدا شناسی به این معنا است که تمام مجموعه طبیعت از اول تا به آخر، یک واحد کار است و همه مجموعاً کار خداست؛ نه این که جزئی از این کار را بگوییم» (علل...ص ۶۳ تکیه از س.رها است)

آیا با وجود این جملات، باز هم بیندازیم که مطهری با فاتالیزم اشاعره، فاصله و فرقی دارد؟! این اراده گرائی یا ولونتاریزم، یکی دیگر از مقولاتی است که مطهری و امثالهم آن را با اختیار طبیعی از هم فرق نتوانسته و این دو را خلط می کنند.

اختیار، یعنی این که انسان اگر بخواهد به منظور، هدف و مقصد خود برسد، چاره ای ندارد جز این که به قوانین کلی طبیعی، علم پیدا کند، در این جا انسان مختار است که این کار را نکند، اما به هدف رسیدن معقول، در صورت علم پیدا نکردن به قوانین کلی طبیعت و نظام جهان، غیر ممکن است.

«اختیار و آزادی عبارت از قدرت تصمیم گیری با شناخت کامل وضع.» (انگلس، نقل به مفهوم از لودویک فویرباخ...) دکتر تقی ارانی، فیلسوفی که مطهری به گفته خودش آثارش را بسیار زیاد خوانده است و کلمات آثار نیز در دل مطهری نقش بسته اند، در مورد اختیار این جمله دقیق و عینی را گفته است:

«علت عمده پیدایش این عقیده {عقیده اختیار-توضیح از س.رها است} از این جاست که اغلب اوقات تصور استقلال اراده را با خود اراده اشتباه می کنیم. مثلاً فرض کنیم ناطقی در موقع نطق، گیلان آبی در برابر دارد و پس از این که مدتی صحبت کرد، جرعه ای از آب گیلان می نوشد. کسی او را مجبور به نوشیدن آب نکرد، خود او اختیاراً گیلان را برداشته و نوشید. مسلماً نزد خود احساس این اختیار را نیز می نماید ولی آیا این اطمینان او بر اختیار خویش دلیل است بر این که او واقعاً با اختیار آب را نوشید؟ نه، زیرا هر شخص می فهمد که اگر ناطق گیلان آب را با این حرارت سرکشیده، علت این است که گلویش خشک شده و این خشکی گلو در اثر حرف زدن اوست، که منتج به تغییراتی در گلو او شده که بالاخره منجر به آشامیدن {آب} گردیده» (دکتر تقی ارانی، جبر و اختیار)

«بحث در این است که آیا انسان در کارهای خود مجبور است و آزادی برای انتخاب ندارد، و یا آزاد و مختار است؟» (علل...ص ۱۱۹)

در این جا ما باز هم خلط دو موضوع و دو مقوله کاملاً متفاوت از هم را، از طرف مطهری می بینیم. اول جبر و اختیار ماتریالیستی را با قضاء و قدر الهی اشتباه گرفته است و دوم خلط مقوله حریت، که یک مقوله ایدالیستی است و اختیار، که یک مقوله طبیعی است.

حریت، زمانی تحقق پیدا می کند که انسان آزادی های طبیعی خود را قربانی کند و یکسره به درویشی روی آورد. حریت یعنی آزادی روح، به معنای ایدالیستی اش، و روح زمانی از قید و بندهای طبیعت آزاد می شود که از همه ببرد و باهمه قطع رابطه کند، یعنی زمانی که جسم انسان در یک زندان به سر برد، روح مذهبی او آزاد می شود، حریت بار کاملاً سنتی دارد و با آزادی و اختیار فلسفی، خصوصاً آزادی و اختیار در فلسفه ماتریالیزم در تضاد است. «محمد شاه فرهود» چندی قبل یک سلسله مقالاتی را در یکی از سایت های اینترنتی به نشر رساند که در یکی از آن مقالات، در ارتباط این دو مقوله اشارات قابل توجهی دارد، او می گوید:

«...آزادی به حیث یک مفهوم مدرن جایش را به حریت داد و حریت که دارای بار سنتی است، آزادی را دم به دم پس زد. فراموش کردیم که آزادی با فرد معنا پیدا می کند، و حریت، در جدا شدن از فرد و رسیدن به فنای فردانیت. آزادی در خود جاری شدن است و حریت از خود گریختن.»

او شعر جالب و پر معنایی را از علامه اقبال لاهوری نیز در این باره ضمیمه نوشته خود کرده است.

**«عقل گوید شاد شو آباد شو عشق گوید بنده شو آزاد شو
عقل را سرمایه از بیم و شک است عشق را عزم و یقین لاینفک است
چون خلافت رشته از قرآن گسیخت حریت را زهر اندر کام ریخت
عشق را آرام جان حریت است ناقه اش را ساربان حریت است»**

(محمد شاه فرهود، عصر مترسک عصر روشنفکر مفلوج، منبع: سایت گفتمان) - آوردن نقل قول به معنای تأیید کامل

مقاله و یا همسوئی با شخص نویسنده نباید تلقی بگردد - س. رها

مطهری باتمام افاده فروشی هائی که خود دارد و تقدسی که دوستداران فلسفه اش به آن قائل است، هیچ وقت قادر نشده است که در سطح هر چند ابتدائی، مقولات فلسفی را درک کند و بین مقولات متفاوت و مختلف فلسفی، یک خط فاصل ایجاد نماید. او همیشه نفهمیده و ندانسته دست به تشریح و تفسیر موضوعات زده و همه را درهم ساخته است که دیگر کسی حوصله آن را نداشته باشد تا با هدف نقد، از نوشته هایش چیزی را درک کند!! مطهری رابطه بین آزادی و قضاء و قدر الهی را چنین تشریح می کند:

«هیچ گونه منافات میان قضاء عام الهی از یک طرف و اختیار و آزادی انسان از طرف دیگر نیست. ... از نظر اسلام، اعتقاد و ایمان به خدا مساوی است با این که انسان آزاد و مختار باشد» (علل... ص ۱۱۹ و ۱۲۰)

شگفتا! در عجبم از این فیلسوف مبتکر و خلاق!!، که هر وقت موضوعات به مزاحش خوش نخوردند، به چه آسانی آن ها را طوری ترتیب می کند که با افرازش ذهنی و تمایلات شخصی خودش منافات نداشته باشند، اما آیا واقعاً چنین چیزی ممکن است؟ برای مطهری که هدفش فقط تسکین دل بیماراش است و به سراب بردن اعتقادات چند انسان دیگر، شاید. اما قاعدتاً چنین چیزی نتیجه ای ندارد جز بی آبرو ساختن خود جناب، و این که به همه ثابت می شود که مطهری چقدر فیلسوف است و از چه نوعش هم است!!

زمانی که انسان به مشیت الهی یا قضاء و قدر خداوندی معتقد باشد و هر آن چیزی که در حال بودن و شدن است و همه تغییراتی که به وجود می آیند، نتیجه اراده و تصمیم خداوند باشد، خداوندی که هیچ وقت در تصمیمش بنده های خود را نیز شریک نمی سازد، پس دیگر آیا جایی برای آزادی باقی می ماند که مطهری خیره سرانه آن را در منافات با قضاء و قدر الهی نمی داند؟؟؟!!

مثال: شخص بی نهایت خرافاتی و مذهبی، از نوع مطهری و همپالگان، شبانه از یک بیابانی که یک قبرستان کهنه نیز در آن بیابان موقعیت دارد، می گذرد، در دین اسلام، مسلمانان را عقیده این است که؛ در چنین شرایطی، مرده ها، یا اجنات سر راه انسان قرار می گیرند و خود را برای انسان نشان می دهند و این عمل، باعث می شود که انسان از مرده ها، یا اجنه هائی که در بیابان است، بترسد و به محض این که از آن جا رد می شود، به مریضی سخت و لاعلاجی دچار می شود و باز هم اگر خواست خداوند در زنده ماندن شخص نباشد، آن شخص به زودی می میرد. این، یعنی قضاء و قدر الهی و خواست خداوندی. حالا بنابر نظرمطهری، آیا می شود که هم به این خرافات معتقد بود و مریضی شخص را دلیلی بر شبانه از بیابان رد شدنش دانست و مشیت الهی، و هم آن شخص را مختار دانست که این مریض شدن به اراده و خواست خودش است و حالا هم آزاد است که بمیرد یا به زودی شفاء پیدا کند؟؟؟!!

ژان پل سارتر جملات بی نهایت پرمعنا و جالبی در این باره دارد:

«چون به آزادی ایمان و اعتقاد دارم، نمی توانم به خدا ایمان و اعتقاد داشته باشم، زیرا اگر خدا را بپذیرم ناچارم قضاء و قدر را بپذیرم و اگر قضاء و قدر را بپذیرم، آزادی فرد را نمی توانم بپذیرم و چون نمی خواهم آزادی را نپذیرم و به آزادی علاقه و ایمان دارم، پس به خدا ایمان ندارم» (نقل از علل...ص ۱۲۰)

تاریخ زندگی نشان داده است که؛ تصمیمی که بدون شناخت جبر و ضرورت اتخاذ گردد و به قانون مندی های طبیعی توجه نگردد، راه به سوی اختیار و آزادی نمی برد. ژان پل سارتر که خود، از بنیان گذاران فلسفه اگزیستانسیالیسم است و این فلسفه احترام زیادی به آزادی و اختیار می دهد، تا آن جا که سارتر فلسفه اش را «فلسفه اختیار» نام نهاده است، روزی با مسأله ای بر خورد می کند که جوابش را از فلسفه اختیاری خود نمی تواند به دست بیاورد و لاجواب می ماند، کسی از او می پرسد که؛ طبق فلسفه شما، آیا فعلاً جنگ آزادی بخشی که در جبهه علیه متجاوزین جریان دارد، برایم مهم تر است و ایجاب می کند که من به جبهه بروم، یا مادرم که در خانه مریض است و در حال جان دادن، و اگر من به طرف جبهه بروم، ممکن است که مادرم را از دست بدهم، کدام یک مهم تر است؟ رفتن به جبهه آزادی بخش در شرایط فعلی یک ضرورت است و پرستاری از مادری که تنها پرستارش من هستم، نیز فعلاً یک ضرورت است، و شما که در فلسفه خود جلو اختیار و آزادی را باز گذاشتید، در مورد وضعیتی که در برابر من است، چه حکم می کنید؟ و سارتر نمی تواند بنابر «فلسفه اختیار»ش به این شخص جواب درست بدهد. زیرا او رابطه دیالکتیکی را که بین جبر و اختیار وجود دارد، در فلسفه اش جا نداده است و اصولاً در فلسفه اگزیستانسیالیسم برای این موضوع-رابطه بین جبر و اختیار-که اختیار را مطلق می کند، در چنین شرائطی-شرائط متذکره در بالا- جبر و اختیار محلی از اعراب پیدا می کند.

مطهری که نه می تواند خود را از قید قضاء و قدر الهی نجات دهد، زیرا در آن صورت قدرت لایزالی که برای خداوندش تراشیده است، بی معنا می شود، و نه هم می تواند خود را یک سره تسلیم این قضاء و قدر نماید، زیرا او کم از کم خود را معتقد به «علیت» می داند و علیت، قضاء و قدر مطلق را نفی می کند، اما زمانی که مطهری ثبات خود را از دست می دهد، به هر دری که می زند، در به رویش بسته می شود. او می خواهد هم فلسفه اشاعره را داشته باشد و هم از معتزله راه، اما خرافاتی را که مطهری به آن معتقد است، او را به اشاعره نزدیک می سازد و معتزله در مقابلش قرار می گیرد. ولی باز هم او نا آرام است و نمی تواند بی منطقی خود را پنهان سازد.

فلسفه اشاعره در یک نقطه، انسان را مبدل به ابزار بی اراده و بی اختیاری می سازد که هرچه از او سر می زند، به جز خواست و اراده خداوند، چیزی دیگری نیست. مطهری نیز کم از کم با این جمله اش: «همه اشیاء بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت اویند» با این فلسفه همراه است. حالا بگذارید از این معتقد به دترمینیسم الهی بپرسم که؛ در صورتی که همه چیز به گفته خودت «بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت» خداوند باشد و انسان ناتوان از همه چیز حیثیت یک رقاصه بی اختیار را در این جا بگیرد، آیا دیگر ضرورتی هم به قیامت و آتش جهنم می ماند؟؟!! دیگر مگر این کیفر و سزائی که «خداوند قهار» برای بنده هایش، در مقابل انجام همه اعمالی که «بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیت» خود خداوند باشد، تدارک دیده است، چه کاره است و برای چه؟؟!!

در این جا است که باز هم پای منطق و فلسفه مطهری می لنگد و این بار بی شرمانه خود را به دامن فلسفه معتزله و فلسفه «تفویض» می اندازد و چه وقیحانه می نویسد:

«با قبول خدا می توان برای اراده انسان نقش فعال و آزاد قائل شد. ... اعتقاد به خدا سبب نمی شود که منکر آزادی بشویم» (علل...ص ۱۲۲)

زمانی که به این خز عیلات مطهری دقت کنیم، می بینیم که پس خدای مطهری چیزی نیست جز یک گودیگک بی اختیار و یک دروغ بس بزرگ. قسمی که در بالا نوشتم، در این جا هم یاددهانی اش بد نیست و آن این که؛ مطهری هر

زمانی که می بیند پایش در گل بند می ماند و قدرت استخلاص خود را ندارد، فوراً وبدون این که هیچ ابائی داشته باشد، یک موضوع را تحریف کرده و طبق خواست خود از آن یک محلول می سازد. مطهری با پاهای گلین و منطق دروغینش، گاه در جبهه اشاعره می غلند و خود را معتقد به قضاء و قدر الهی می داند و گاهی هم از این گفته اش پا را پس کشیده و فلسفه معتزله را می پذیرد و قضاء و قدر الهی را از صحنه بیرون می کند، و در چنین شرائطی، او در مقابل یک موضوع مهم فلسفی دیگر، که عبارت از «اصل امتناع تناقض» باشد، قرار می گیرد و در برابر آن بی خاصیت می شود.

در این جا ما سر آن را نداریم تا به موضوع «اصل امتناع تناقض» بپردازیم. به صورت مختصر تا حدی که بی پایه بودن فلسفه و منطق مطهری برای ما روشن شود، به تعریف یا تشریح مختصر این اصل بسنده می کنیم. «اصل امتناع تناقض» گویای این امر است که از دو قضیه متناقض-اعتقاد به قضاء و قدر الهی و اعتقاد داشتن به وجود خدا و در عین حال آزاد پنداشتن انسان- فقط یکی می تواند درست باشد و دیگری نادرست. و انسان نیز در عین زمان یکی از این دو قضیه را می پذیرد. هر چند که مطلق پنداشتن درستی این اصل بی معنا می نماید، اما در درست بودنش، نظر به قضایائی که بیان می شود، نه باید شک کرد. «دکتور غلام حسین فروتن» یکی از چیره دست ترین فیلسوف های ماتریالیزم، در اثر فنا ناپذیر و جاودانه اش درباره این اصل مثالی را ذکر کرده است که نقل قول کردنش برای روشن شدن مطلب، خالی از فایده نخواهد بود:

«از دو قضیه متناقض «انسان حیوان است» و «انسان حیوان نیست» یا «عالم متناهی است» و «عالم متناهی نیست» تنها یکی از دو قضیه درست و دیگری غلط. در مثال اول «انسان حیوان است» درست است و نقض آن نادرست. اما اگر این اصل را مطلق کنیم... در موارد بسیاری نادرست است. مثالی بزنیم «جرم جرم واژه ایرانی «کنله» است- توضیح از س.رها است {جسم تابع سرعت است» و «جرم جسم تابع سرعت نیست» بنابر اصل امتناع تناقض یکی از این دو قضیه باید درست باشد و دیگری غلط، در حالی که هر دو قضیه درست است. تازمانی که سرعت، کمیت های زندگی روزانه را در بر می گیرد جرم جسم تابع سرعت نیست یا لاقلاً اندازه گیری های معمولی تغییری در جرم نشان نمی دهد اما در سرعت های زیاد مثلاً سرعتی برابر یا نزدیک به سرعت نور، جرم جسم ثابت نیست و تابع سرعت است.» (رتالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست، دکتور غلام حسین فروتن، ص ۴۰)

کافیست که به همین سرحد هم که باشد، «اصل امتناع تناقض» را در خاطر داشته باشیم و با آن، ژاژ خوانی ها و هرزه لائی های مطهری را به رویش پس بزنیم.

اراده ای که بدون در نظر داشت قوانین کلی نظام جهان و جبر عینی به طور خود سرانه انتخاب گردد، قابل تحقق نیست، بلکه آن اراده ای آزاد و قابل تحقق است که انتخابش با جبر عینی طبیعت، قانون مندی نظام جهان، و نظم طبیعی طبیعت، اجتماع و روان انسان مطابقت داشته باشد.

مثال جهت بیشتر روشن شدن موضوع «جبر و اختیار»

«انقلاب کبیر فرانسه» در شرائطی روی داد که؛ نظام فئودالی در فرانسه از هر لحاظ رو به اضمحلال گذاشته بود، یعنی ظلم و ستم طبقه ملاک و حاکم به قدری فزونی گرفته بود که هیچ راهی به جز انقلاب کردن برای طبقه دهقان، یعنی طبقه محکوم نداشت. زمانی که دهقانان و در پهلوی آنها بورژوازی، که در مقابل فئودالیزم طبقه ای نسبتاً پیشرو و متمدنی محسوب می شود، دست به شورش و عصیان زدند، این شورش اوضاعی را به وجود آورد که طبقه حاکم فرانسه نمی توانست در مقابل آن بی اعتناء باشد و قد خراب نکند، چون نمی توانست به شکل سابق به استثمار و ظلم همه جانبه اش ادامه دهد، جبراً دفاع از خود را تنها گزینه ممکن می دانست، در حالی که برای طبقه محکوم نیز شورش تنها گزینه ممکن به حساب می رفت، همه این ها حکم این را می دادند که از طرف طبقه محکوم شورش و از طرف طبقه حاکمه

سابق دفاع صورت گیرد و انقلابی به وجود بیاید. دلیل اوضاع خراب و ستم مضاعف طبقه حاکم جبراً انقلاب را پیش بینی می کرد و راهی را که طبقه حاکم در نخست در پیش گرفته-که با در نظر داشت نفع طلبی هر طبقه، باید همان راه را در پیش می گرفت-اوضاع انقلابی را به وجود آورده بود، تا این که انقلاب صورت گرفت، چون راهی به جز آن نبود. عوامل مادی و طبیعی عدیده ای، باعث به وجود آمدن انقلاب کبیر فرانسه شد، در این جا می بینیم اولاً باید انقلاب صورت می گرفت، دوم آزادی در این جا فقط زمانی معنا پیدا می کند که شرائط انقلابی را کاملاً درک کرده و دست به اتخاذ تصمیمی بزند. هر چند که با وجود درک شرائط نیز می توان در تضاد با جبر طبیعی تصمیمی گرفت، ولی چنین تصمیمی هرگز به تحقق نمی پیوندد و قابل اجراء نیست. آزادی و اختیار صرفاً با درک شرائط جبری قابل تحقق و اجراء است. انقلاب کبیر فرانسه نه مرهون خواست و اراده الهی است و قضاء و قدر خداوند در این جا وجود دارد و نه هم صرفاً آزادی مطلق انسان ها و جنگ طلبی آنها باعث به وجود آمدن انقلاب شده است.

«در خاتمه این نکته را ناگفته نگذاریم که عقیده جبر را با عقاید قدری نباید اشتباه گرفت. چه جبریون چنان که مفصلاً بیان کردیم معتقد هستند که معلول بی علت وجود ندارد و کلیه حوادث اجباراً ارتباط دارند. در صورتی که قدریون معتقد به یک قضاء و قدر حتمی و غیر قابل اجتنابی هستند که هر چیز تسلیم اراده او است و هیچ اراده ای آن را نخواهد توانست تغییر دهد، اراده انسانی اساساً هیچ گونه قدرتی نداشته فقط منفعلی است که قضاء و قدر او را به هر سمت می خواهد می کشاند. این عقیده به عکس جبریون اراده انسانی را به هیچ وجه در سیر تکامل تاریخی و اجتماعی مؤثر نمی داند.»
(دکتر تقی ارانی، جبر و اختیار)

ادامه دارد...